

این سخن را در حق آن که در حق او
 سخن گفته اند و در حق او سخن گفته اند
 و در حق او سخن گفته اند و در حق او
 سخن گفته اند و در حق او سخن گفته اند

انداز چشم کبوش جان خطاب
 که گویند از نماز و روزه است
 گر کن آری سوی من کوه کوه
 من پامرزم رشتیص عام خود
 معفرت مرصیت را طاعت
 چونکه عصیان را وجودش نشد
 بسی که ذات خلاق جهان

که تو مان در پس نصد حجاب
 در باشد ظاهرا طاعت هر روزه
 ز آنچه آید هر دو عالم در سوره
 خوانده عفار مطلق نام خود
 اهل عصیان را سوی خود جاد است
 مغفرت آری بود عصیان طلب
 بود غیب مطلق در از نهان

در بیان نکتی حدیث قدسی گشت که احتیاج

خوات تا کردو جان و اشک
 چیت خورشید ایکه خاکم بود
 این زبان به ادب بیرید با
 آفرید این جنس نامعدود با
 روز نه بر بارگاه نور ز
 گشت از آن جنس بی پاینده
 سینه اش از اول آگاه بود
 هسچین آن نقشهای به حساب
 بجمله عاشق طوز خویش را

سر ز ند خورشید درد بچو رمار
 ای ز بانم کوه و لال از جن
 وین دمان چیا در دیده باد
 جد و لیرید بچو خود را
 ذره زان نور بر این طوز ز
 کل یوم و مو فی خلق جدید
 در دستبان خردشان راه داد
 سر بر بودند نجان در حجاب
 در طلب مرآت نور خویش را

صاحب لطف از احاطه اندیشه
 جمله اینها را در حق او
 عاقلانند و سوسایان
 در حق او سخن گفته اند
 با حصانه از آنکه گفتم
 ای کاش خواجه
 در حق او سخن گفته اند
 در حق او سخن گفته اند
 در حق او سخن گفته اند
 در حق او سخن گفته اند

که در حق او سخن گفته اند
 در حق او سخن گفته اند
 در حق او سخن گفته اند
 در حق او سخن گفته اند
 در حق او سخن گفته اند

دندان لبیب فرمود آن کس
که در آن عالم بود و عاقل
مستعد بود از علم و باطن
که در آن عالم بود و عاقل
مستعد بود از علم و باطن
که در آن عالم بود و عاقل
مستعد بود از علم و باطن

گر چه باشد چون صفا ز جبرستان
ای هزاران خاک عالم بر سر

گر باشد نامیدی ای جهان
من نهم نوسد از آن بحر کرم

در بیان حکایت عارف خاندان

آن گاه روح بخش و لنو
می بخشم که بجز من مایلی
ترک آن دل که کواکب است
همت و در خزا سحر در باز کرد
این گشت در زود ما مقهوریت
و در لاشعیران شیرک سخن
کل ذنب ما سوی الاخرین
سوی ما ای آنچه میخواهی بگو
نه شکرید این داب کلمه
زان سوی خود رت نموده
مطلب از جمله بود صفتی
از عیال و خاندان و جان
روی آری سوی آن کسره
روی دل ناپوی جان بود

گفت عارف که با من گشت
هر گناهی را با فرزند
که ترا در دل هوای عنبر ما
هر که با من عنبر من هب از کرد
کین گناهی است که معذرت
از بنی آن حکم سر در اعیان
وز بنا بشنوبید باک و نوا
روگرد آن آنچه میخواهی بگو
دل با ده ما شکرید اولیم
گر نما زوروره است فرمودیم
هم زکوة و جنس و هم چه جا
تا بگرداند دل از مال و وطن
روی بر تابد از اینجا یک سره
معنی اینها همه کیسان بود

دندان لبیب فرمود آن کس
که در آن عالم بود و عاقل
مستعد بود از علم و باطن
که در آن عالم بود و عاقل
مستعد بود از علم و باطن
که در آن عالم بود و عاقل
مستعد بود از علم و باطن

دندان لبیب فرمود آن کس
که در آن عالم بود و عاقل
مستعد بود از علم و باطن
که در آن عالم بود و عاقل
مستعد بود از علم و باطن
که در آن عالم بود و عاقل
مستعد بود از علم و باطن

ما از آن تو تو آن کیستی
 می کشد گاهی بلطت که نیاز
 که در شد نامه ات گاهی پیام
 حسن او که با تو طنازی کند
 رازت کرد و در باش حشمتش
 چون ز ابا غنبرند در شرط
 ز رشت باشد در نظر ماروی
 تو بسا و ابا رقیبان خو کنی
 دولت پند اگر سود ای
 غم و شدت دولت را خون
 با رقیبان مدت کرد سخن

بایاد نو تو یا دوستی
 که بخود خواند بیاکت که بران
 که به پداریت خواند که بنام
 کطف او باری و دمسازی
 خواندت در دم صغیر عمرش
 غیرش بر تو میانان ارتباط
 دور کرد داند زو لها خوبی تو
 رو بعنبر آری و ترک او
 یا بجای او در آنجا جای
 خون کند وز دیده ات پر کند
 بر زندگشتی ز غنرت بر دهن

حکایت مردی که در شب در راه

بود در راه یکی مرد خدا
 از جهان و اصل آن وار
 روزی که در بندگی او تا شام
 روزیش هر روز سا عیب
 دور است او به اندر شام و جا

ارور هر نیک و بد بر دیده پا
 در روی رشت و زنا بسته
 هم شب تا صبح حکایتان
 میرسدش راتنه در شک و در
 راتنه زان مطبخ بر نور و ا

Handwritten marginal notes in various orientations, including a large diagonal note on the left side and smaller notes at the top and bottom corners.

کلام از در دل باران
 ای که اوای قدا غار
 باران از این دریا دریا
 کلام از در دل باران
 ای که اوای قدا غار
 باران از این دریا دریا

روزی اندر قتلهای طوق
 باوه پر زور شور آبخسرو
 عاقبت جوئے ز جانمش دور شد
 سینه خوام بلا پرورد تو
 در دبه اندازد هر دم تازه
 جمله را بر جان من بفرست ایمن
 ز سر تو حلوا بود در کام من
 بلخ از دست زمان شیرین بود
 کیرم و نوشت پادشاه در کنگر
 پس پس آن صبر به پایان من
 صبر خود جای طریقت و طرب
 باورت کریمت اینک همچا
 باز شد بر او دری از استیجان
 کشت با خود من بسوز و هم
 در دمی عیدش اندر اندر
 بر دلب بودی می او را
 وان همه حلوا و قدش صبر

بر دستون خیر اشور عشق
 ساقه عشقش قدح لب بر زود
 سینه پر سودا و دل پر شور
 کشت یارب کاشتم بر درو
 جان من را در دبه اندازده
 هر چه داری از بلدی جانکده
 هر چه خواهی ز هر کن در کام من
 ز هر نو خوشتر رفت و شکر است
 صد قراب پر طواره پر شکرنگ
 در دبه اندازده بر جان من
 در بلایت صبر کاشتم ای عجب
 من خردیدم بلایت را بیجان
 اچار او را و کرد جان
 دردی آمد معده اش را جانکده
 در دما و هر لحظه می کشتی فردین
 او می عید بر خود همچو بار
 عاقبت در دوش تو زن از صبر

کلام از در دل باران
 ای که اوای قدا غار
 باران از این دریا دریا
 کلام از در دل باران
 ای که اوای قدا غار
 باران از این دریا دریا
 کلام از در دل باران
 ای که اوای قدا غار
 باران از این دریا دریا
 کلام از در دل باران
 ای که اوای قدا غار
 باران از این دریا دریا

کلام از در دل باران
 ای که اوای قدا غار
 باران از این دریا دریا
 کلام از در دل باران
 ای که اوای قدا غار
 باران از این دریا دریا

کتابی که در این جواب در آن زن شوهر خود مرا

زن جویش داد کی مرده چند
 آنچه فرمودی درست است این
 آنکه آواز تو توکل خواسته
 هنوز کسی را شنیدهستی از آن
 آن توکل از دل دانا نیست
 خواسته از دل توکل ایام
 روزی من از خار و درختس باک
 کتیه کن آنکه بلف کردگار
 مثل رزن بر در دکان شب
 از توکل هیچس با نیست
 ما کردی تو هیچ وسفاد

آنکه هستی در عبادت پارس
 یکتکم کردی در این وادی طریقت
 هم وی این دکان کسب آید
 و ایتقوا من فضل را هم بخوان
 کسب و معرفت کار دست و پای
 و از جوارح کسب با سعی تمام
 آب ده پس دانه اندر خاک کن
 کو خدا یا دانه اندر خاکم بر آید
 و آنخی که باز دکان را بر لب
 آره تر و بیج را پو پاشد
 که توکل در برت کردگ نهاد

جوابی از زنی که عارف زنی

گفت ز ترا مرد عارف در جواب
 زن نداند جز کلافه صرخ و دود
 زن ز پستوی چپ آمد درخت
 عالمان در چشم قران المیند

تو کجا و هم آیات و کتاب
 که تو آنه گفت اسرار ملوک
 راست فحشی از چپ آمد که در
 فیان و فان عاجزند و کمر بند

Handwritten marginal notes in Persian script, written diagonally in the left and right margins of the page. The text is dense and appears to be commentary or additional verses related to the main text.

روزه را با شکر آب قطره
روز دیگر از مادر است
کشتش اخر تا که ای مرادیم
خانه را ببرد زمان ارادت
قرن فریاد شد زمانه از درگاه
نیستی چون زن ره باز گیر
کسب کن کاسب حیب نه بود
زا که بود آدیسه چاره
چون نذارد با کسی اوراد
سجده رکعت گیرد دو هوی
تنگ باشد تک ذکر روز و شب
خوش بود سجاده پر روی
هر که انان سنی باشد زما
باید اول ریخت در انار قوم
داد پاشخ شوی زما این خن
نیت یکان کار و بار هر کسی

مرجوع می نمند حکایت مرعی عارف خاوشین

شکر کرد سجده خیار کرد
آمدش زان خاطر طبع
چون زمانه درس برده متهم
مرد را در گوه و صحرای خوشتند
مرد را سیر زین آمد خطاب
تنسیع گذار و خود در کار
طاعت به کسب و دام ره بود
از نمانه و چارق پاره
مایه سازد مرقتا و زیاد
لکت یاد دانه و شو شو کند
گر نباشد شئی ته زرب
گر نه صددهش سنجان بشین
گر مسجد رفت بچاید دکان
خواند آنکه عسکوت و صاد
که مراد رنج و درر حسرتین
مردمانا فرقتا باشی

روزه را شجها آب قطره
روز دیگر از مادر است
کشتش اخر تا که ای مرادیم
خانه را ببرد زمان ارادت
قرن فریاد شد زمانه از درگاه
نیستی چون زن ره باز گیر
کسب کن کاسب حیب نه بود
زا که بود آدیسه چاره
چون نذارد با کسی اوراد
سجده رکعت گیرد دو هوی
تنگ باشد تک ذکر روز و شب
خوش بود سجاده پر روی
هر که انان سنی باشد زما
باید اول ریخت در انار قوم
داد پاشخ شوی زما این خن
نیت یکان کار و بار هر کسی

سجده رکعت گیرد دو هوی
تنگ باشد تک ذکر روز و شب
خوش بود سجاده پر روی
هر که انان سنی باشد زما
باید اول ریخت در انار قوم
داد پاشخ شوی زما این خن
نیت یکان کار و بار هر کسی

سجده رکعت گیرد دو هوی
تنگ باشد تک ذکر روز و شب
خوش بود سجاده پر روی
هر که انان سنی باشد زما
باید اول ریخت در انار قوم
داد پاشخ شوی زما این خن
نیت یکان کار و بار هر کسی

بوی کمال بود این صفت را بجان
 هر که در این صفت را بجان
 هر که در این صفت را بجان
 هر که در این صفت را بجان

نیوه بردارید مویه سگریه
 هر که روی تابع هم سنجی
 کشته تا آرنج نقد شایگان
 بوته را جمل بکشوند و در
 جمله آوردند به حیف مکن
 بر تن خود اسلحه آری سینه
 پر شده اندشت و کوه آری
 مایم و مای بهامون رکنند
 خارسا زندان کرده خار کا
 کوجا از خار و حس سر شد
 طبل و کوس و شادی خوش
 هم بجهر عود و غنچه سوزند
 حبلوه که از بام و از در طر
 نو جوانان کار و از در میان
 که در نغا کار و اتان شد طان
 از غنچه چکس آروه بوس
 ماند در قید خیال و نیم جوان

جانبه ماتم کنون در بر کشید
 احس روی بگرفته هر یک سگی
 کتب که روی سوی دکانه را
 از برای شردگان چرخد
 آنچه از همش که بدشان
 وانگروه دیگر از جانها
 جمع شد فلان از پیواد
 بر فلک بنحو قما افزا خستند
 تیر آرنج از همه دروان و ما
 جمع دیگر خانها آرا شد
 علقه و دلمیر و رزن روشتند
 مشعل و شمع و خراغ افروختند
 نو عروسان کرده بهر هفت
 کان عرب گفت مشایب کادوان
 جوق دیگر کرده بر تن خایه
 الغرض که دید بر پامای هو
 اعتماد جملگی بر چشم خوش

بوی کمال بود این صفت را بجان
 هر که در این صفت را بجان
 هر که در این صفت را بجان
 هر که در این صفت را بجان

بوی کمال بود این صفت را بجان
 هر که در این صفت را بجان
 هر که در این صفت را بجان
 هر که در این صفت را بجان

نزد موسی دم ز سحر رسیده من
 چون نشسته عیسی اندر بزنگاه
 بر کشد داود چون نقمات را
 ای اصولی پیش جعفر دم من
 پرده بر خیزد اگر از کار ما
 سالها باشد که من هم ای رفیق
 دستری را که به منی ای سهام
 اندر اورا قسم بجز پندار نیست
 که حقیقت را ورق کنجا بود
 که زبان که خامد باشد سگنا
 محرم اینسر از ما نبود وود
 در خود اینرا ز ما هر کوشش
 طوطیان فتنه سترهند
 بازمان مسکون از میل جان
 با حقیقت از حقیقت کوسن
 این شکر را را بطوطی کوشش
 ای خدا فریاد ازین پندار ما

مشکبوت کرد شبازی من
 نبض و قافوره تو از مرض محمدا
 سرمده این انگر الا صوت
 از قیاس و رای و استخوان
 میثوی رسوا ازین پندار ما
 چون تو در دریای بندارم غرق
 و هم درو هم است اول تا خام
 راست میگویم مرا انکار نیست
 صفحه اش را که جهان بنیاد بود
 تا و مد شرح حقیقت با شما
 آندلی کان نیت جنس آب و گل
 محرم این هوش خضر پیش
 تا کیان راز بندویان محمدا
 نه زاب و نیزه و جنگ خدا
 پیش ال و هم از نشان دم من
 طعم شکر را نداند خبر کس
 زین و و جسم جان آزار ما

در پندار ما صد باره
 از سحر و جادوی ما آوار
 در سحر و جادوی ما آوار
 در سحر و جادوی ما آوار

در پندار ما صد باره
 از سحر و جادوی ما آوار
 در سحر و جادوی ما آوار
 در سحر و جادوی ما آوار

در پندار ما صد باره
 از سحر و جادوی ما آوار
 در سحر و جادوی ما آوار
 در سحر و جادوی ما آوار

در پندار ما صد باره
 از سحر و جادوی ما آوار
 در سحر و جادوی ما آوار
 در سحر و جادوی ما آوار

کفایت این زن می باشد
 در هر کاری که خواهد
 کرد و در هر وقت که
 خواهد و در هر مکان
 که خواهد و در هر
 حال که خواهد و در
 هر نفسی که خواهد
 و در هر نفسی که
 خواهد و در هر نفسی
 که خواهد و در هر
 نفسی که خواهد و در
 هر نفسی که خواهد

دست می فرما بریزم حتم کجام
 ایدر بغا کر ز می بودم چنگ
 شبیه تقوی ما را زن کنگ
 رحم بر ما کن نه ما را هم دلی است
 زوسی در دست شبهای دراز
 هم گره از زلف جانان بکن
 خود و مندل هم محبیر زلف
 نغمه بر یاد او آغاز کن
 تا نار آریم جان دول بر آن
 مثل زاک لیل ما جان النام
 زشت و زپای ای بسی خواهیم
 اشبی محو جمال یار باش
 آن زن زاهد گرسنه در صفا

نیست وقت تا بریزم هم کجام
 طم هم از دل بپسند از غمی
 سا قیامی در شرح کن به در کن
 سابقا شب مبارک محفل است
 مجلس خاص است در وی اهل راز
 با ده پیاده سا آغاز کن
 طره اشش را مشک و عنبر زلف
 سطر با اشب نواز ما ز کن
 نغمه برکش یاد لبه آن
 اشب ای ساقی دور انداز جام
 ای بسی شهما که ما خواهم خشت
 گوید اشب چشم ما پیدار باش
 ای صفای تو در این زم خال

همه جواب مری عارف و زود

کفایت قرآن می نصی دم مری
 هم توکل بندگانه در خطاب
 هر یکیر اسوی قومی رهبر است

کو بز ن آخر چه کشت آن مومن
 کر چه سی و کسب آمد در کتاب
 هر یکی تکلیف قوم دیگر است

در هر کاری که خواهد
 کرد و در هر وقت که
 خواهد و در هر مکان
 که خواهد و در هر
 حال که خواهد و در
 هر نفسی که خواهد
 و در هر نفسی که
 خواهد و در هر نفسی
 که خواهد و در هر
 نفسی که خواهد و در
 هر نفسی که خواهد

در هر کاری که خواهد
 کرد و در هر وقت که
 خواهد و در هر مکان
 که خواهد و در هر
 حال که خواهد و در
 هر نفسی که خواهد
 و در هر نفسی که
 خواهد و در هر نفسی
 که خواهد و در هر
 نفسی که خواهد و در
 هر نفسی که خواهد

بسیار است از غیب و جادو و سیخ و صوفی و کهنه و کینه

<p>چون ندانند در پس دیوار پیت از ترا شب چه باید پسر چون شدی آنکه بجای مکان چون بچل خود شده ای گوه تقا از کجا آمد حسبر بر کوریا اسب و ممت بجا چون تا که شدوی عقل الهی تو فضل</p>	<p>با کسی که خانه را در کوفت لیت یا کجا باشد ترا فردا کذر عالم از روح و عقل قدسین چون رذی از چشم عقل روح لای از هزار عرش تا تحت اثری از ازل را تا ابد چون بافته این مضو لها صر لای ذوق اقصول</p> <p style="text-align: center;">در سیاهی و شیطانی منی در خانه و در عوالم</p>
---	---

<p>خانه فرعون را شیطان پیست گفت فرعون ای فلان بستی کعبت آتیا حلقه بر در میزند که در شیطان بادی از مقعد با که نداند در برون خانه پست و اند کر یک که دره صورت نام خود</p>	<p>حلقه بر در زد که دارم بطبی آدمی ما جن و یا که نیستی از که آتیا دست بر سر میزند گفت بادا این لیش آن خدا حلقه بر در میزند از هر چه پست نظر ما نهفته اند لام خود</p>
--	---

در نیک و هوش صوفیان و در زمان

<p>سیخ دایه هست صورت شراب قد شرع از دستش خود اخذ</p>	<p>محدثی بسکی با حمی میز بهی کهنه ابانند که کهنه کهنه</p>
---	--

صوفیان و کهنه و کینه و جادو و سیخ و صوفی و کهنه و کینه
و جادو و سیخ و صوفی و کهنه و کینه و جادو و سیخ و صوفی و کهنه و کینه

با دمان گویا از من گویند از من گویند از من گویند از من گویند

ای بادستان با شکوهی بی پایان
بیاوردن آن با شکوهی بی پایان
بیاوردن آن با شکوهی بی پایان
بیاوردن آن با شکوهی بی پایان

کام آن خنجر خواب و بخت
بار دیگر خواست آن صوفی نوم
طاقم شد طاق اول میان
من نهادم سر بر بویایم
اید ریفا عمر من پیاورفت
که علومم سر بر باشد صحن
در تاعت من که باز آن بکار
رو بقیه ما کلی آورده بود
شد چونک صوفی دهان بود
طاقم دیگر نماند و صطبار
گفت صوفی بر در اجماع
مطلبش ارشاد باشد یاد
گفتش من که سر اهل صحن
گفت از که آمدی بر کور
ز بهار راسی جان من مشمار
و دیده های دور من مدار
دورستان در کین کار توان

کای لوق انیک وقت دلق دیگر
داد داد از سنست تو سدم
مرد صوفی باز اندر خول شد
از گذشته در شوش دردم
در کزات و لاف این شیاد
و اشورا او حسین و الهین
جست از خواب بخواهد این
بار دیگر ریکی صفری فرود
معنی گفته کرد دیدگار
حلقه بر در کو قلم به خستمار
مطلب او ز اهل حق این وقت
کس بخوبی غیر من ز اهل خدا
پیشوای صوفیان تا کون
گفتش که عارف از جن
و ایش از پیش و پس هر کار
کوشها بر رخنه و یوار
تیر هوشان کار آگاه توان

بیاوردن آن با شکوهی بی پایان
بیاوردن آن با شکوهی بی پایان
بیاوردن آن با شکوهی بی پایان
بیاوردن آن با شکوهی بی پایان

بیاوردن آن با شکوهی بی پایان
بیاوردن آن با شکوهی بی پایان
بیاوردن آن با شکوهی بی پایان
بیاوردن آن با شکوهی بی پایان

بیاوردن آن با شکوهی بی پایان
بیاوردن آن با شکوهی بی پایان
بیاوردن آن با شکوهی بی پایان
بیاوردن آن با شکوهی بی پایان

بیاوردن آن با شکوهی بی پایان

کوه نوری که بگردد از آن
 در بزمی که بگردد از آن
 کوه نوری که بگردد از آن
 در بزمی که بگردد از آن

منت و سهل سبج در کار او است
 آنچه آتش در مال مطلقان
 صدر را بسکن نمی نهند کس
 لیک اندر همه جان در مانده است
 نیک و زبیده است آموزد کزین
 جز یکی را سوی جانها راه نیست
 هر چه خواند از تو کوفریا کن
 که تمام خلق چشم آلود باد
 خارا و شو تا کلمات کند
 وی خنک آندل کز دوش آید
 افسر از تقان و از قیصر کرد
 سرده او زنده جاود باس
 که عثم او میخوری آزاد رنج
 پس سر خود برتر از کینوان پس
 دست شاهان آنهمی بر پشت بند
 پس بر او هر دو عالم ناز کن
 ناز کن حلقم اسپر نازت

اهل در آسیا ایست زان او است
 سبج برخت در کلو تحت
 در تواضع آنچه تو کوزه بس
 همه عشا را سر اسر کرده است
 فقه ظاهر را که چند آن و این
 حال جابزا چیزی آگاه نیست
 این یکی را از خود ایجان شاد کن
 این یکی باید ز تو خوشنود باد
 خدمت او کن که سلطنت کند
 ای بلند آن سر که او کردش بلند
 هر سری که لطف او هر سر گرفت
 ذره او کرد پس خورشید باس
 بنده او که شدی از او رنج
 سر نبه در استساش بر زمین
 پیش او دست که اندک بلند
 تود او محض و نیاز آغاز کن
 در ره او چون نیاز آید است

کوه نوری که بگردد از آن
 در بزمی که بگردد از آن
 کوه نوری که بگردد از آن
 در بزمی که بگردد از آن
 کوه نوری که بگردد از آن
 در بزمی که بگردد از آن
 کوه نوری که بگردد از آن
 در بزمی که بگردد از آن

کوه نوری که بگردد از آن
 در بزمی که بگردد از آن
 کوه نوری که بگردد از آن
 در بزمی که بگردد از آن

ابراهیم استایستان کرده
 و اشکان را تو بر آوردی جان
 خون ز امرت بهر کویک شیرین
 گویدگان را گریه تو آموختی
 نافه خوشبو شد ز عطرستان
 نغمه رعد از نسیب قدرت
 تو بهار آوردی از دستان
 نغمه ییل از آن آوازها
 چهر خوبان را تو زیبا ساختی
 زلف خوبان را تو دادی جفا
 یکدیگر هستی بار آوردی ناز
 هم از آن غاب روید کین
 ناز بار او که این پستان بود
 داد با دام و دو چشمش نام شد
 غنچه شکفته سرزد این که این
 ناز و حسرت خوب و بد بالا
 هر چه خواهی کن که بارای سخن

باور افراشش دوران کرده
 میوه ما را تو نمودی از تاشکان
 گوید کیکر و زه پستان کرده
 دایه را دل از برایش سوختی
 سرخ رو گل از نگارستان
 خنده برق از امید گشت
 آق سنقر را قراستقر زین
 عود و بر بط ز غم زان باز
 سر و قدان را تو فدای خشتی
 چشمش از تو نمودی مشرا
 دادیش از حسن و زیبا طرا
 سپرد کین آورد کین غنچه
 فدق آرد کین سرانگشتان بود
 گل شرا آورد رخ کفهام شد
 آن دمان استای نهر اریان
 هر چه است از استای تو هر
 نیست کس را کین کن با آن سخن

زین پستان استای صفای ستودی
 زین پستان استای صفای ستودی
 زین پستان استای صفای ستودی
 زین پستان استای صفای ستودی

زین پستان استای صفای ستودی
 زین پستان استای صفای ستودی
 زین پستان استای صفای ستودی
 زین پستان استای صفای ستودی

زین پستان استای صفای ستودی
 زین پستان استای صفای ستودی
 زین پستان استای صفای ستودی
 زین پستان استای صفای ستودی

زین پستان استای صفای ستودی
 زین پستان استای صفای ستودی
 زین پستان استای صفای ستودی
 زین پستان استای صفای ستودی

راست کفته هر چه کفته اگمان
 من دل شب را بسی شکافتم
 روز که بر روشن و نوران است
 چونکه شب پر نور آمد لا حسرت
 می نه منی به سحر و دی لا بخرم
 اندر و نه با جمله کافون می شود
 بسچین چون نار بگردد و برود
 میشود در زود و انا آتشکار
 ای برادر طالس آن نور باش
 با خرد و من عرش هم آواز شو
 زین بر نه تو سن خوشبید
 چار و حوت را بشی لیک کو
 هر هم ز حرم دل نا شاد خوا
 مرد عارف رفت پیرون از سر
 عاقبت برک که یور ساز کرد
 حلقه بر در کوفت اندر خانه
 ای هزاران حیف و عالمها شو

کاب حیوان بست در ظلمت نهان
 آب حیوان اندر آنجا یا شرم
 پیش نور شب و در طلانه است
 بولج الا نوار کشتافه انظلم
 بسته کرد آب و شکاف در خام
 دو داز و لها بگردون میرود
 نوز پیدا میشود در اندرون
 معنی الیل بولج النجار
 اقا به در شب و بچو باش
 با طیور قدس در پرواز شو
 باز کن مرغوله نامید را
 سوی گردون راه خود یک کج
 از دم عیسی صبح اندر خوا
 تا برویش در کشاید از کجا
 ششی قدر بردی آغاز کرد
 آشنای زو در پیکانه
 ای فغان از این زبان چالو

کاب حیوان بست در ظلمت نهان
 آب حیوان اندر آنجا یا شرم
 پیش نور شب و در طلانه است
 بولج الا نوار کشتافه انظلم
 بسته کرد آب و شکاف در خام
 دو داز و لها بگردون میرود
 نوز پیدا میشود در اندرون
 معنی الیل بولج النجار
 اقا به در شب و بچو باش
 با طیور قدس در پرواز شو
 باز کن مرغوله نامید را
 سوی گردون راه خود یک کج
 از دم عیسی صبح اندر خوا
 تا برویش در کشاید از کجا
 ششی قدر بردی آغاز کرد
 آشنای زو در پیکانه
 ای فغان از این زبان چالو

کاب حیوان بست در ظلمت نهان
 آب حیوان اندر آنجا یا شرم
 پیش نور شب و در طلانه است
 بولج الا نوار کشتافه انظلم
 بسته کرد آب و شکاف در خام
 دو داز و لها بگردون میرود
 نوز پیدا میشود در اندرون
 معنی الیل بولج النجار
 اقا به در شب و بچو باش
 با طیور قدس در پرواز شو
 باز کن مرغوله نامید را
 سوی گردون راه خود یک کج
 از دم عیسی صبح اندر خوا
 تا برویش در کشاید از کجا
 ششی قدر بردی آغاز کرد
 آشنای زو در پیکانه
 ای فغان از این زبان چالو

این مران را هم بازم از یاد
 ان با می در خدمت این پادشاه
 جان فدای تو ای پادشاه
 بجز جان من از فدای تو
 ای پادشاه از یاد
 ای پادشاه از یاد
 ای پادشاه از یاد
 ای پادشاه از یاد

دزد و عارف را ندانند عیار
 که ز عیارت شهری بر تو
 چند سوزی مردمان را خانان
 حکم بردان کر چه ستاری
 یک نالگه شته از صد کار خود
 پرده بر کیسه چو از صد بکده
 بیسج زدی را عذار سواد
 جمع شد چون قیمت و ستان
 خانان مردمان را سوستی
 کاشبت قهر عذار سواد نمود
 دستت اکنون است برین
 پس کشیدندش بسوی میر شیب
 این همان خانه بر انداز جان
 میر شیب را چون بر آن فاد حرم
 مسجود اندک زج که کرد و شعله
 داد زمان به وقت آن آسیر
 دست او را از بدن کردند و دو

سوی او کردند ترکان ترک تاز
 ماطبکار تو اندر شهر کوه
 چند آتش افکند بر هر دو کان
 ابرویت را بچنداری کند
 لطف و علم تو بود شمار خود
 دست قهرش پر دمار ابرود
 تا بهای دست استیغافگر و
 فاش میکرد و سر پنهان او
 تا بهای دست خود اندوختی
 اسم گرفتارت بچنگ مانود
 بایدش کردن حکم حق جدا
 کاین همان زدی که میکردی
 این همان ویران کن هر خانان
 شده و کشتش سعیر قهر و خشم
 مهربان را چون بر آن شد گذر
 تا جدا کردند دست آن آسیر
 کاین بدن صابر بود این گفت

در این وقت از سر نهادن کسب
 روزی که ازین سر غمی برین
 در این وقت از سر نهادن کسب
 روزی که ازین سر غمی برین

از کلمات
 از کلمات
 از کلمات
 از کلمات

این همان
 این همان
 این همان
 این همان

در این وقت از سر نهادن کسب
 روزی که ازین سر غمی برین
 در این وقت از سر نهادن کسب
 روزی که ازین سر غمی برین

شرک آورد آن خدای پاک را
 دست من میداند و من حرم او
 کار ایشان عین خیر است و ضوابط
 بود آن خوش با دیگران با بود کرد
 باکت پیریده دست خوشگامان
 بر زمین رشادی پای او
 سر همی کردی بسوی آسمان
 من چگونه سکر لطافت کنم
 برین سوی من ارگرد و دمان
 هر زبان مقصد لغت که باشد
 که توانم ای برون از چند
 که فاد بهر سجد و رزمین
 گاه کردی رو بسوی آسمان
 که خدای لطفت از اندام
 من فدای لطف به پایان تو
 نه ملک مرگشته و شدی
 جرفه نوشی ز ثنوت افلاک را

خون باید ریخت این ناپاک را
 میرش را با حس مجرم کلو
 باید از این سان نمودن هتیا
 این بخت و شاه را پدر و کن
 شکر کویان سوی خانه شد
 شکر حق میریخت از لبهای او
 کشت ای پروردگار هر جان
 بشکر لطف قات آفت کنم
 هر دمانش با بدی مقصد
 در طریق شکر تو پویا شود
 آیم از تکبیر عده شکر
 بر زمین مالید حسا رو حسن
 در سپاس و حمد بگشود
 دست لطفت مرهم دلهای
 ندیدم سنده جان بوی
 منت و پیچود خاک از سبلی
 جرفه دیگر بسید خاک را

این باغی که از سوزش است
 در سینه است و با او اندر
 در این دو عالم که در
 در این دو عالم که در

همه اینها در حق
 ای که در حق
 ای که در حق

لطفت که در حق
 ای که در حق
 ای که در حق

در این دو عالم که در
 در این دو عالم که در
 در این دو عالم که در

بوی قالی که در این است... این از آن است که در این است... این از آن است که در این است...

تا چه بخشد روی نورشان تو
ساخت رحمت زنده سرد مرا
هم دوا ای جان غمم برود من
روضه من بکشش من باغ من
مردۀ صد ساله صد جان و دم
زنده جاوید سا زدمردۀ
رحم تو این مرهمت خون تو
بخت دوزخ باد جولا کجا
تخ تو بر بار کم جاوید باد
در هوای رحمت تو دوزخ نام
در من اسکن خانمان من بسوز
ریشه هستی من از من بکن
عذلب آسا که قمار کلم
جان فدای نور تو و نار تو
مرهم از غیر تو زخم ارم تو
سیف و خنجر لاله و رسا تو
بچمان جان خوش از این مضم

نور بخشد آتش سوزان تو
از کت رحمتی بن آدم مرا
ده چه رحمت رحمت صد در من
ده چه رحمتی مرهم صد دوا
رحم تو هر زخم را مرهم بند
بغی بخشد قالب اسروده را
زخم تو بر جان من میمون بود
آتش این است اگر ای شاه من
که بود این رحمت ای سلطان
آتش تیغ است و من پروانه ام
هر چه خواهی آتش ای شش و فوز
آتش رحمت و جان من مکن
کل بود رحمت تو و بلیل منم
عاشقم من بر تو و کردار تو
چون جراحت از تو باشد مرهم
در د تو بر جان من درمان بود
از یک رحمت تو صد جان هم

بوی قالی که در این است... این از آن است که در این است... این از آن است که در این است... این از آن است که در این است...

بوی قالی که در این است... این از آن است که در این است... این از آن است که در این است... این از آن است که در این است...

مخلصه جز آنکه اصحاب رسول
چون خرید آن شاه عالم خوش را
بهر فارغ شد ز خاک قطب سنا
کشت کربان قدر خود شمام
شد معین محبت من بکربان
در همی ده پست داد آن کاروان
رحمت حق بر روان پاک او
قیمت من کرد گانه شد در حار
این چه علم است ای دو عالم ^{بنده} تفت
این چه خلق است ایلاک حاکم
زیر بار منت کون و مکان
قیمت صد ناموت صد جهان
خاک پایت را شرف بر هر دو
آسمان یک خیمه کوتاه تو
یک خریداری نمودی از کرم
یکدهن خواهم به بنیامان
تا سخن از وصف آتش سرگرم

منتظر بنشیند در مسجد بلول
داغش از چک طفلان شد در
هر خود را و خرید از ذر تا
هم بهای خویش روشن ساختم
قدر من این است بنود جایی تا
در بهای یوسف پهلومان
ابر رضوان آب پاش خاک او
بنده ام آری ایسم اعمار
از ثریا تا اثری شرمند است
رفت حور العین جابرب دست
داوه تن ز بار کودکان
یکجی خود را بها در کردگان
خترانت بندگان در بارگاه
عرش و کرسی پایه از گاه
بنده کردی هم عرب را هم مجرم
یک زبان جاری بود چون طفلان
حقه کردون بر از غنبر گنم

بجز آنکه اصحاب رسول
چون خرید آن شاه عالم خوش را
بهر فارغ شد ز خاک قطب سنا
کشت کربان قدر خود شمام
شد معین محبت من بکربان
در همی ده پست داد آن کاروان
رحمت حق بر روان پاک او
قیمت من کرد گانه شد در حار
این چه علم است ای دو عالم تفت
این چه خلق است ایلاک حاکم
زیر بار منت کون و مکان
قیمت صد ناموت صد جهان
خاک پایت را شرف بر هر دو
آسمان یک خیمه کوتاه تو
یک خریداری نمودی از کرم
یکدهن خواهم به بنیامان
تا سخن از وصف آتش سرگرم

منتظر بنشیند در مسجد بلول
داغش از چک طفلان شد در
هر خود را و خرید از ذر تا
هم بهای خویش روشن ساختم
قدر من این است بنود جایی تا
در بهای یوسف پهلومان
ابر رضوان آب پاش خاک او
بنده ام آری ایسم اعمار
از ثریا تا اثری شرمند است
رفت حور العین جابرب دست
داوه تن ز بار کودکان
یکجی خود را بها در کردگان
خترانت بندگان در بارگاه
عرش و کرسی پایه از گاه
بنده کردی هم عرب را هم مجرم
یک زبان جاری بود چون طفلان
حقه کردون بر از غنبر گنم

منتظر بنشیند در مسجد بلول
داغش از چک طفلان شد در
هر خود را و خرید از ذر تا
هم بهای خویش روشن ساختم
قدر من این است بنود جایی تا
در بهای یوسف پهلومان
ابر رضوان آب پاش خاک او
بنده ام آری ایسم اعمار
از ثریا تا اثری شرمند است
رفت حور العین جابرب دست
داوه تن ز بار کودکان
یکجی خود را بها در کردگان
خترانت بندگان در بارگاه
عرش و کرسی پایه از گاه
بنده کردی هم عرب را هم مجرم
یک زبان جاری بود چون طفلان
حقه کردون بر از غنبر گنم

منتظر بنشیند در مسجد بلول
داغش از چک طفلان شد در
هر خود را و خرید از ذر تا
هم بهای خویش روشن ساختم
قدر من این است بنود جایی تا
در بهای یوسف پهلومان
ابر رضوان آب پاش خاک او
بنده ام آری ایسم اعمار
از ثریا تا اثری شرمند است
رفت حور العین جابرب دست
داوه تن ز بار کودکان
یکجی خود را بها در کردگان
خترانت بندگان در بارگاه
عرش و کرسی پایه از گاه
بنده کردی هم عرب را هم مجرم
یک زبان جاری بود چون طفلان
حقه کردون بر از غنبر گنم